



آن روز، زنگ اول ورزش داشتیم.

معلم هنگام حضور و غیاب به نام وحید رسید، اما او جوابی نداد!

محسن، دوست صمیمی و همسایه‌ی وحید گفت:

وحید مریض است و نمی‌تواند به مدرسه بیاید.

\*\*\*

همگی تصمیم گرفتیم تا به عیادت وحید برویم.

تصمیم خود را با خانم معلم در میان گذاشتیم.

او گفت: چه فکر خوبی! من هم می‌آیم؛ اما آیا می‌خواهید هدیه‌ای

برایش تهیه کنیم؟

گفتیم: نه! برای چه؟!

گفت: وقتی کسی می‌خواهد به دیدن کسی، بخصوص بیمار برود،

خوب است هدیه‌ای هم برای او ببرد.

حالا برایم بگو



اگر یک وقت مریض شوی، دوست داری دیگران برایت چه کنند و با تو

چه رفتاری داشته باشند؟





پدر در راه است.

او با خود می گوید: به خانه که برسم، پسرم در راه رویم باز می کند و به من سلام می کند. حالم را می پرسد. این کیسه را از دستم می گیرد و به من خسته نباشید می گوید. آن وقت، کمی استراحت می کنم. پسرم از مدرسه و دوستانش می گوید. بعد با هم به گلدان ها آب می دهیم. شاید هم با یک دیگر بازی کنیم یا به گردش برویم.

■

پدر تازه وارد خانه شده است.

پسر سلام نکرده می پرسد: «بابا، توی کیسه ات چیست؟ میوه است یا شیرینی؟ خوردنی است یا اسباب بازی؟» هنوز خستگی پدرش در نرفته است که اخم هایش را در هم می کند و می گوید: «پدر مسعود هر روز او را با خود به گردش می برد. چرا ما به گردش نمی رویم؟»



پدرِ مجید برای او یک دوچرخه‌ی نو خریده  
است اما دوچرخه‌ی من کهنه است ...»  
پدر فقط به او نگاه می‌کند.  
پسر، از نگاه پدر می‌فهمد که ...

**حالا برایم بگو**



نظر تو درباره‌ی پسر چیست؟  
فکر می‌کنی پدر می‌خواهد با نگاهش چه چیزی به او بفهماند؟

**اکنون می‌توانی ...**

اگر دوست داشته باشی، می‌توانی خودت یک داستان بنویسی ...  
راستی چه کار می‌کنی که پدرِ داستانِ تو خوش حال شود؟

## دعای من

ای خدای مهربان، به پدر و مادرم که برای من خیلی زحمت می کشند و خسته می شوند، کمک کن تا سلامت بمانند و مریض نشوند. اگر هم مریض شدند، خیلی زود خوب بشوند. خدایا، به من کمک کن که برای آن‌ها بچه‌ی خوبی باشم و همه از من راضی باشند.  
خدایا ...

حالا برایم بگو



فکر می کنی مادر و پدرت برای تو چه دعایی می کنند؟

اکنون می توانی ...

اگر بخواهی می توانی بقیه‌ی این دعا را، هرطور  
که دوست داری، بنویسی.



## او مهربان است

وقتی کلاس اول بودم، یک روز مدادم را گم کردم. ناراحت شدم و گریه‌ام گرفت اما او نوازشم کرد و به من یک مداد دیگر داد.  
 آن روزها، گاهی در مدرسه دلم برای مادرم تنگ می‌شد. او با من و دوستانم بازی می‌کرد و ما سرگرم می‌شدیم.  
 وقتی وارد مدرسه شدم، چیز زیادی نمی‌دانستم اما امروز می‌توانم بخوانم، بنویسم، حساب کنم و ...  
 او خیلی زحمت می‌کشد.  
 او خیلی داناست.  
 او هنوز هم مرا خیلی دوست دارد.  
 او .....

حالا برایم بگو



چرا معلّمت را دوست داری؟  
 چگونه می‌توانی از او سپاس‌گزاری کنی؟



اگر دوست داشته باشی، می‌توانی برای تشکر از معلّمت یک نامه بنویسی  
 یا می‌توانی برایش یک نقاشی بکشی.  
 حتی می‌توانی یکی از کاردستی‌هایت را به او هدیه کنی یا ...









